بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
نام آشنای علم و ادب و فرهنگ
۱۳۲۸

نگاهی به تاریخ جهان

جلد دوم

جواهر لعل نهرو
ترجمهٔ محمود تفضّلی

سرشناسه: نهرو، جواهر لعل، ۱۸۸۹-۱۹۶۴م. Nehru, Jawaharlal
عنوان و نام پدیدآور: نگاهی به تاریخ جهان/ جواهر لعل نهرو؛ ترجمهٔ محمود تفضلی.
مشخصات نشر: تهران : امیرکبیر، ۱۳۸۶.
شابک جلد دوم: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۳۶۲-۶
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۲۲۵-۴
یادداشت: عنوان اصلی: Glimpses of world history
موضوع: تاریخ جهان - ادبیات نوجوانان
موضوع: تمدن - تاریخ
یادداشت: چاپ بیست و هشتم: ۱۴۰۵.
شناسهٔ افزوده: تفضلی، محمود، ۱۲۹۷ - ۱۳۶۳،. مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۸۶ ۸ن۹ن/D۲۱
رده بندی دیویی: ۹۰۹[ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۹۷۵۹۴

نام کتاب: نگاهی به تاریخ جهان
جلد دوم
نویسنده: جواهر لعل نهرو
مترجم: محمود تفضّلی
مدیریت هنری: آژانس خانه ایده | محمدحسین مؤیدی
نوبت چاپ: بیست و هشتم | ۱۴۰۵
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه
دفتر مرکزی: تهران | خیابان جمهوری اسلامی |
تقاطع خیابان سعدی | پلاک ۲
شماره تماس: ۰۲۱-۳۳۹۰۰۷۵۱-۲
کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸
نشانی اینترنتی: amirkabirpub.ir
@amirkabirpubco

۹۶

اروپا در آستانهٔ تغییرات بزرگ

۲۴ سپتامبر ۱۹۳۲

در نامهٔ گذشته تا اندازه‌ای با افکار مردم در اروپای قرن هجدهم، به‌خصوص در فرانسه آشنا شدیم. کار ما فقط نگاه مختصری بود و افکار تازه‌ای را که در حال رشد بود و با عقاید مذهبی می‌جنگید و مبارزه می‌کرد به ما نشان می‌داد. تاکنون در پشت صحنه قرار داشتیم و با جریان‌های فکری آشنا شدیم؛ اکنون می‌خواهیم بازیگرانی را که در روی صحنهٔ عمومی اروپا بودند ببینیم.

در فرانسه لوئی چهاردهم بالاخره در سال ۱۷۱۵ درگذشت. او در دوران عمر چند نسل زندگی کرد و بعد از او نواده‌اش به سلطنت رسید که به نام لوئی پانزدهم پادشاه شد. او هم مدت دراز پنجاه و نه سال سلطنت کرد.

بدین‌ترتیب دو پادشاه پشت سر هم فرانسه یعنی لوئی چهاردهم و لوئی پانزدهم مجموعاً ۱۲۱ سال سلطنت کردند! مسلماً این رقم در دنیا بی‌نظیر و حداکثر می‌باشد. دو امپراتور خاندان منچو در چین، یکی کانگ هی و دیگری چیان‌لونگ هرکدام بیش از شصت سال سلطنت کردند، اما آن‌ها پشت سر هم نبودند و در میانشان پادشاه دیگری وجود داشت.

سلطنت لوئی پانزدهم صرف‌نظر از طولانی بودنش مخصوصاً به‌خاطر رواج فسادها و توطئه‌های نفرت‌انگیز نیز نمایان می‌باشد. ذخایر کشور برای هوس‌ها و شهوات پادشاه صرف می‌شد. در دربار سلطنتی افراط‌کاری‌ها و زیاده‌روی‌های فوق‌العاده‌ای براساس زدوبند و سوءاستفاده صورت می‌گرفت. مردان و زنان درباری که می‌توانستند رضایت و نظر شاه را جلب کنند، اراضی وسیعی بلاعوض و به‌عنوان تیول و مقرری دریافت می‌داشتند، یعنی بدون آنکه کاری بکنند درآمدهای هنگفت به دست می‌آوردند. بار تمام این زیاده‌روی‌ها و افراط‌کاری‌ها بیش از پیش بر دوش توده‌های

مردم فشار می‌آورد. حکومت مطلقه و خودسرانه با عدم لیاقت و فساد دست در دست هم به پیش می‌رفتند. بنابراین آیا تعجب‌آور است پیش از آنکه قرن پایان یابد آن‌ها به پایان راه خود برسند و در ورطهٔ هلاکت سقوط کنند؟ آنچه واقعاً حیرت‌آور می‌باشد این است که چگونه آن راه آن‌قدر طولانی شد و آن سقوط آن‌قدر دیر فرارسید. لوئی پانزدهم از چنگ انتقام عمومی مردم نجات یافت و جانشینش لوئی شانزدهم[1] که در سال ۱۷۷۴ پادشاه شد با این انتقام مواجه گردید.

لوئی پانزدهم با وجود بی‌لیاقتی و هرزگی در قدرت مطلق و نامحدود خود برای حکومت کردن تردید نداشت. او خود را همه‌چیز و همه‌کاره می‌شمرد و هیچ‌کس نمی‌توانست حق او را برای انجام هرکاری که دلش می‌خواست محدود سازد. در مجمعی که در سال ۱۷۶۶ در پاریس تشکیل شده بود گفت:

> قدرت حکومت فقط در شخص من می‌باشد... قدرت قانونگذاری فقط در دست شخص من به تنهایی است بدون آنکه تابع شرایطی یا قابل تقسیم باشد. نظم عمومی به‌طورکلی از شخص من ناشی می‌شود و من نگهبان عالی آن هستم. ملت من با من یکی است و جز من نیست. حقوق و منافع ملت که بتوان آن را از شاه جدا شمرد ضرورتاً با حقوق و منافع من بستگی دارد و جز در اختیار من نیست.[2]

حکمران و پادشاه فرانسه در قسمت عمدهٔ قرن هجدهم چنین شخصی بود. چنین به نظر می‌رسید که تا مدتی لوئی پانزدهم در اروپا برتری و اولویت دارد، اما پس از چندی قدرت او با خودخواهی‌ها و جاه‌طلبی‌های پادشاهان و مردمان دیگر تصادم پیدا کرد و با شکست‌هایی مواجه گشت. بعضی از حریفان و رقیبان قدیمی فرانسه دیگر نقش مهمی در روی صحنه اروپا نداشتند، اما به‌جای آن‌ها حریفان و رقیبان تازه‌ای پیدا شده بودند که قدرت فرانسه را محدود می‌ساختند و تهدید می‌کردند. اسپانیای مغرور پس از یک دوران کوتاه امپراتوری پرزرق و برق و درخشان، هم در اروپا و هم در جاهای دیگر سقوط کرده بود، اما هنوز در آمریکا و در جزایر فیلیپین مستعمرات پهناوری برای خود داشت. پادشاهان هاپسبورگ اتریش هم که مدتی دراز پیشوایی امپراتوری و از آن راه پیشوایی اروپا را در انحصار خود داشتند، دیگر به ابهت سابق نبودند. اتریش

1. Louis XVI

۲. این متن در اصل انگلیسی کتاب به زبان فرانسوی نقل شده است.

دیگر دولت مقدم و پیشوای این امپراتوری مقدس رم به شمار نمی‌رفت، بلکه کشور دیگری به نام «پروس» رشد یافته بود و به همان اندازه اهمیت به دست آورده بود. بر سر جانشینی سلطنت اتریش جنگ‌هایی روی داد و مدت درازی هم یک زن به نام «ماریا ترزا»[1] در اتریش سلطنت کرد.

به‌طوری‌که به خاطر داری در سال ۱۶۴۸ پیمانی به نام پیمان وستفالی در آلمان بسته شد که به جنگ‌های سی ساله پایان بخشید. با همین پیمان پروس به‌صورت یکی از کشورها و قدرت‌های مهم اروپا درآمد. خاندان هوهنتزولرن بر این کشور حکومت داشت و اولویت و برتری خاندان سلطنتی دیگر آلمانی یعنی هاپسبورگ‌های اتریش را تهدید می‌کرد. در این دولت پروس مدت چهل و شش سال از ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶ «فردریک» سلطنت و حکومت می‌کرد که به‌خاطر موفقیت‌های نظامی‌اش «فردریک کبیر» نامیده می‌شود. او هم یک پادشاه مستبد مانند سایر پادشاهان اروپا بود اما اغلب قیافهٔ یک فیلسوف را به خود می‌گرفت و می‌کوشید با «ولتر» نویسنده معروف فرانسوی دوست باشد. فردریک ارتش نیرومندی به وجود آورد و یک سردار و فرمانده نظامی لایق و پیروز بود. خود را راسیونالیست (مرد هوادار منطق) می‌نامید و به‌طوری‌که نقل می‌شود می‌گفت: «هرکس باید اجازه داشته باشد که از راه خودش به بهشت برسد.»

از قرن هفدهم به بعد فرهنگ فرانسوی در اروپا تسلط یافت. در اواسط قرن هفدهم این نفوذ و برتری حتی بیشتر نمایان گشت. «ولتر» شهرت عظیمی در سراسر اروپا به دست آورده بود. درواقع بعضی‌ها این قرن را «قرن ولتر» می‌نامند. ادبیات فرانسه در تمام دربارهای اروپا حتی در دربار روسیه در سن‌پترزبورگ که عقب‌مانده‌تر بود رواج داشت و مردمان بافرهنگ و تحصیل‌کرده ترجیح می‌دادند که به زبان فرانسوی بنویسند و صحبت کنند. به همین قرار فردریک کبیر پادشاه آلمانی پروس هم تقریباً همیشه به زبان فرانسوی می‌نوشت و حرف می‌زد. حتی می‌کوشید که اشعاری هم به زبان فرانسوی بسازد و آن‌ها را به «ولتر» می‌داد که برایش اصلاح کند و زیباتر سازد.

در شرق پروس، روسیه قرار داشت که در آن زمان و از مدت چند سال پیش‌تر اهمیتی پیدا کرده بود و به‌صورت دولت عظیمی درآمده بود. در مدتی که تاریخ چین را از نظر می‌گذراندیم، دیدیم که چگونه روسیه در سیبری تا اقیانوس آرام پیش رفت و حتی به آلاسکا در قارهٔ آمریکا نیز دست یافت. در حدود اواخر قرن هفدهم، روسیه یک پادشاه و حکمران نیرومند داشت به نام «پتر کبیر». پتر می‌خواست که به بسیاری از افکار و

1. Maria Theresa

رسوم مغولی که روسیه به ارث برده بود پایان دهد. می‌خواست روسیه را «غربی سازد». بدین جهت پایتخت قدیمی را که در مسکو بود و سنن قدیمی در آن بسیار بود ترک گفت و خودش شهری ساخته و آن را پایتخت تازه قرارداد. این شهر که «سن‌پترزبورگ» نامیده شد در شمال روسیه بود و در کنار رود «نوا» در انتهای خلیج فنلاند ساخته شد. این شهر هیچ به مسکو با گنبدهای طلایی و کلیساهایش شباهت نداشت، بلکه بیشتر به شهرهای اروپای غربی شبیه بود. پترزبورگ مظهر غربی شدن روسیه بود و کم‌کم نقش روزافزونی در سیاست‌های اروپایی بازی می‌کرد.

شاید می‌دانی که اکنون دیگر نام «پترزبورگ» وجود ندارد. در طول بیست سال گذشته دو بار نام این شهر عوض شد. ابتدا «پتروگراد» و بعد هم «لنینگراد» نامیده شد که هنوز هم این نام را حفظ کرده است.

پترکبیر تغییرات فراوانی در روسیه به وجود آورد. فقط یکی از آن‌ها را که برایت جالب خواهد بود نقل می‌کنم و آن این بود که زنان را از کنج انزوا بیرون آورد. در روسیه تا آن زمان زنان جدا از مردان زندگی می‌کردند و این وضع «ترم» نامیده می‌شد.

پترکبیر به هند نیز چشم داشت و ارزش هند را در سیاست‌های بین‌المللی به‌خوبی می‌دانست. در وصیت‌نامه‌اش می‌گوید: «در نظر داشته باشید که بازرگانی هند بازرگانی دنیاست و هرکس آن را در اختیار داشته باشد بر اروپا آقایی خواهد کرد.» این آخرین حرف‌های او با رشد سریع قدرت انگلستان پس از تسلط بر هند، صحیح درآمد و تأیید گشت. استثمار از هند موجب افزایش اعتبار و ثروت انگلستان شد و او را در مدت چند نسل بزرگ‌ترین رهبری‌کنندهٔ جهان ساخت.

در فاصلهٔ میان پروس و اتریش از یک‌سو و روسیه از سوی دیگر، کشور لهستان قرار داشت که کشوری عقب‌مانده بود و دهقانانی فقیر داشت. در این کشور بازرگانی یا صنایع وسیعی نبود و شهرهای بزرگی وجود نداشت. یک نوع قانون اساسی عجیب و یک پادشاه انتخابی داشت و قدرت عملاً در دست اشراف فئودال بود. به همان نسبت که کشورهای اطراف لهستان قوی‌تر می‌شدند، خود لهستان ضعیف‌تر می‌گشت. پروس و روسیه و اتریش حریصانه به آن چشم دوخته بودند.

مع‌هذا پادشاه لهستان بود که آخرین حملهٔ ترک‌های عثمانی را به وین در سال ۱۶۸۳ عقب راند و عثمانی‌ها از آن پس دیگر به حمله و تجاوزی نپرداختند. آن‌ها نیروی خود را از دست داده بودند. قدرت آن‌ها از اوجی که یافته بود فروکش می‌کرد و

ازآن پس وضع دفاعی به خود گرفتند وکم‌کم امپراتوری ترک‌ها دراروپا روبه زوال نهاد. اما درنیمهٔ اول قرن هجدهم ودورانی که ما آن را ازنظر می‌گذرانیم، ترکیهٔ عثمانی هنوز دولت نیرومندی درجنوب شرقی اروپا بود و امپراتوری این کشور تمامی بالکان را در تصرف داشت وبا دردست داشتن قسمتی ازمجارستان تا حدود لهستان می‌رسید.

ایتالیا درجنوب اروپا به قطعات متعدد تقسیم شده بود که هر قسمت درتحت حکومت، حکمرانان متعددی قرارداشت. این کشور در سیاست‌های اروپا تأثیری نمی‌گذاشت. پاپ هم دیگر نقش رهبری و فرماندهی را نداشت. هر چند که پادشاهان وامرای اروپایی هنوزهم به اواحترام می‌گذاشتند اما ازلحاظ سیاسی اورا نادیده می‌گرفتند واعتنایی به اونداشتند.

تدریجاً در اروپا سیستم تازه‌ای رشد یافت که سیستم قدرت‌های بزرگ بود. همان‌طورکه سابقاً برایت گفتم، وجود سلطنت‌های مقتدر وحکومت‌های مرکزی، فکرملت‌های جداگانه را توسعه داد. مردم کم‌کم به شکل خاصی دربارهٔ وطن وکشور خودشان فکرمی‌کردند که امروزهم آن افکارروا‌ج وعمومیت دارد؛ اما پیش ازآن وجود و عمومیت نداشت. به‌تدریج کلمات فرانسه، انگلستان یا بریتانیا، ایتالیا و نظایر آن‌ها شکل گرفتند و معانی خاصی پیدا کردند. این کلمات مظهرملت‌ها به شمار می‌رفتند. بعدها درقرن نوزدهم این کلمات در اذهان مردم شکل و مفهوم خاص و مشخصی یافتند و دل‌های مردم را به شکل عجیبی به هیجان می‌آوردند. آن‌ها همچون خدایان و الهه‌های تازه‌ای شدند که هروطن‌پرست می‌بایست درمحراب معبد آن‌ها به ستایش بپردازد ووطن‌پرستان کشورهای مختلف به نام این الهه‌های تازه وازطرف آن‌ها با یکدیگرمی‌جنگیدند وهمدیگررا می‌کشتند.

می‌دانی که درهند هم فکر«بهارات‌ماتا» (مادرهند) همهٔ ما را به هیجان می‌آورد و مردم به‌خاطراین تصویرافسانه‌ای وخیالی، رنج‌ها را با شادمانی تحمل می‌کنند وجان خود را فدا می‌سازند. به همین قرارمردم سایرکشورها هم برای وطن وسرزمین مادری خودشان چنین احساساتی داشتند. اما تمام این چیزها مدت‌ها بعد تکامل یافت. اکنون فقط می‌خواهم بگویم که درقرن هجدهم این قبیل افکارملیت واحساسات وطن‌پرستانه کم‌کم شروع می‌شد و به راه می‌افتاد. فیلسوفان فرانسوی به این جریان کمک می‌کردند وانقلاب بزرگ فرانسه هم بلوغ ورشد این فکررا تصدیق کرد.

همین ملت‌ها بودند که ازآن به بعد قدرت‌ها و دولت‌ها را تشکیل می‌دادند.

پادشاهان می‌آمدند و می‌رفتند اما ملت‌ها می‌ماندند و به زندگی خود ادامه می‌دادند. از این قدرت‌های جدید بعضی‌ها از دیگران اهمیت بیشتری به دست آوردند، بدین‌قرار در اوایل قرن هجدهم، فرانسه، انگلستان، اتریش، پروس و روسیه قدرت‌ها یا دولت‌های بزرگ بودند. بعضی دیگر مانند اسپانیا اسماً و ظاهراً بزرگ شمرده می‌شدند اما عملاً در راه انحطاط سیر می‌کردند.

انگلستان به‌سرعت ثروت و اهمیت به دست می‌آورد. تا زمان ملکه الیزابت انگلستان در اروپا کشور بزرگی شمرده نمی‌شد و اهمیت جهانی‌اش هم کمتر از آن بود. جمعیتش ناچیز بود و احتمالاً در آن زمان به ۶ میلیون هم نمی‌رسید یعنی از جمعیت امروزی شهر لندن هم خیلی کمتر بود. اما با انقلاب مذهبی پوریتان‌ها و پیروزی پارلمان پسر پادشاه، انگلستان خود را با مقتضیات تازهٔ دنیا منطبق ساخت و با سرعت جلو رفت. هلند نیز پس از آنکه یوغ تسلط اسپانیا را درهم شکست به همین قرار پیش آمد.

در قرن هجدهم کشمکش و رقابت فراوانی بر سر مستعمرات در آمریکا و آسیا صورت می‌گرفت. بسیاری از قدرت‌های اروپایی در این کشمکش‌ها شرکت جستند، اما رقابت اصلی میان دو دولت انگلستان و فرانسه بود. انگلستان در مسابقه برای به دست آوردن مستعمرات چه در آمریکا و چه در هند پیش افتاد، زیرا فرانسه علاوه بر آنکه لوئی پانزدهم با بی‌لیاقتی و ناشایستگی بر آن حکومت می‌کرد، با سیاست‌های اروپایی زیاد سرگرم بود.

از سال ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ میان این دو قدرت و چند قدرت دیگر در اروپا و کانادا و هند جنگ ادامه داشت تا معلوم گردد آقایی و اولویت به چه کسی تعلق خواهد یافت. این جنگ‌ها به نام جنگ هفت ساله نامیده می‌شوند. ما قسمتی از این جنگ‌ها را که در هند می‌گذشت دیدیم که در آنجا فرانسه شکست خورد. در کانادا نیز انگلستان پیروز گشت. در اروپا انگلستان سیاستی را دنبال می‌کرد که به‌خاطر آن مشهور شده است یعنی دیگران را برای خاطر خود به جنگ وامی‌داشت. در آن زمان فردریک کبیر متفق انگلستان بود.

نتیجهٔ جنگ‌های هفت ساله خیلی به نفع انگلستان بود. چه در کانادا و چه در هند، دیگر هیچ رقیب اروپایی در برابرش باقی نماند. اولویت و تسلط او در دریاها مستقر و مسلم گردید. بدین‌قرار انگلستان در وضعی بود که می‌توانست امپراتوری خود